

راز خاموشی مولانا

احسان شفیقی و بیژن ظهیری‌ناو
استادیاران دانشگاه محقق اردبیلی

چکیده

یکی از مهم‌ترین آموزه‌ها و اصول تربیتی صوفیه و مکاتب عرفانی، حفظ اسرار و پاسداشت حریم رازهای مگو است. عرفا و پیران طریقت، میدان نوآموز و مبتدیان راه دشوار طریقت را بدان وسیله می‌آزمودند و صلاحیت آنان را می‌سنجیدند؛ مولانا با انتخاب تخلص "خاموش" در غزلیات شمس و با تأکید بر سکوت و خاموشی و دم در کشیدن در پایان هر داستان کوتاه و نیمه‌راه حکایات بلند در مثنوی، به‌ویژه در مواردی که امواج سهمگین معارف او بر مکنونات جهان ناپیدا در صدد برافکندن پرده از صحنه‌خانه اسرار برمی‌آید، نام خود را به عنوان برجسته‌ترین پاسدار حریم رازهای عرفان ثبت می‌کند. در این مقاله جلوه‌های این رازپوشی را در مثنوی و غزلیات او پی می‌گیریم.

در این جستجو درمی‌یابیم که سکوت و خاموشی مولانا معلول عواملی چون کزفهمی مخاطبان و دعوت به شناخت نیروها و توانایی شگرف و مغفول انسانی، پری و سرشاری از سخن و سرانجام، شوق بی‌پایان او برای کشف حجاب از چهره عروس رازها است. چه در سایه این سکوت و خاموشی و بی‌اعتنایی به ابزار ظاهری شناخت، امکان گذار به دنیای شناخت حقیقی و معرفت الهی حاصل می‌شود و مولانا این مرتبه از شناخت را بارها تجربه نموده است.

کلیدواژه‌ها: مولانا، مثنوی، راز، خاموشی، دیوان شمس، عرفان.

تاریخ دریافت: ۸۵/۱۲/۱۶

تاریخ پذیرش: ۸۶/۳/۲۳

مجله مطالعات و تحقیقات ادبی، سال دوم، شماره ۷-۹ (پاییز - بهار ۸۴-۸۵) صص ۲۵-۴۷

مقدمه

اساس تعلیم و تربیت صوفیه بر اصولی استوار است که عمده آثار و کتاب‌های صوفیه شرح و بسط و تفسیر و تعبیر همان اصول می‌باشد و یکی از مهم‌ترین و اصلی‌ترین آن اصول و آموزه‌ها رازداری و کتمان اسرار است و صوفیه برای تبیین اساس و شالوده و ضرورت آن معمولاً به احادیثی استناد جسته‌اند که از آن جمله است:

«استعینوا علی انجاح الحوایج بالکتمان فان کلّ ذی نعمة محسود» (فروزانفر، ۱۳۶۴: ۳)

«استعینوا علی امور کم بالکتمان» (همان)

علاوه بر استناد به آیات و احادیث و دلایل منقول، می‌توان جنبه‌های روان‌شناختی و اجتماعی نیز برای این امر قائل شد. گاهی افشای راز موجب تخلیه هیجان‌ات درونی و کاسته شدن اراده و تصمیم آدمی می‌شود. چون در گفتن، نوعی التذاذ نهفته است و این رازهای نگفته، مادامی که به مرحله افشا نرسیده است سرمایه اعتماد به نفس و حس برتری و انگیزه کمال‌جویی است. توضیح مطلب این که به همان نسبت که ما از گفتن راز لذت می‌بریم استمرار افشای آن موجب می‌شود که از تلاش و کوشش برای رسیدن به مطلوب‌نهایی پرهیز کنیم. بنابراین افشای راز به منزله محرومیت از نیروی حیات‌بخش طلب و کمال‌جویی سالک است.

از جنبه‌های اجتماعی نیز موضوع رازداری و افشای آن قابل بحث و تأمل است؛ از جمله افشای راز عامل تحریک و تهییج و روی‌آوری فرد به سوی هدفی است که از نتایج و فواید آن بی‌خبر است و خود می‌تواند در مسیر رسیدن به هدف انسانی چون سد و مانعی عمل کند؛ نیز حفظ راز یکی از راه‌های تأمین امنیت اجتماعی و خود نوعی تدبیر برای هدایت اجتماعی است.

عبدالکریم سروش نیز در کتاب *قصه ارباب معرفت* در باب دواعی و موانع مولوی در سخن گفتن و افشای راز به مواردی اشاره می‌کند؛ از جمله گله مولانا از نامحرمان و

سخن‌شناسان و در مقابل، راز در میان نهادن با رازدانان. مولانا به نکته ظریفی اشاره می‌کند و آن این که راز‌گشایی موجب دریدن پرده غفلت است.

«اما مولانا افشای اسرار غیب را رخصت نمی‌فرمود مبادا پرده غفلت تمام بدرد و دیگر محنت نیم جوش بماند و نظم معاش منهدم گردد. آخر او بر این بود که غفلت مردم از راز عالم، گرداننده گردونه زندگیست و اگر آتش‌های شهوت و غضب خاموش شوند، گرمابه عالم نیز سرد خواهد شد و پارسایان از شستشوی جامه جان عاجز خواهند ماند.

ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند مهر بر لب‌های ما بنهاده‌اند
تا نگردهد رازهای غیب فاش تا نگردهد منهدم عیش و معاش
تا ندرد پرده غفلت تمام تا نماند دیگر محنت نیم‌خام»
(سروش، ۱۳۷۶: ۳۳۸)

«سکوت مولانا و دیگران و اجتناب آنان از سخن گفتن دنباله همان تدبیری است که در کتب آسمانی و تعلیمات انبیاء و اولیا و حکما و عرفای عظام برای تربیت و هدایت و تبشیر و انذار جامعه بشری به کار رفته است؛ بدین قرار که بر حسب حدیث شریف نبوی «انا معاشر الانبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم» برای فهماندن معانی کلی روحانی به تمثیلات محسوس جزئی جسمانی متوسل شده، و حقایق عالی و وسیع الهی را به صور و اشکال کوچک مادی حسی تنزل داده‌اند تا در عرصه تنگ افهام و اذهان محدود بگنجد؛ و لقمه آسمانی را چندان کوچک نموده‌اند که معده روحانی هر کسی از عهده هضم آن بر آید.

لیک لقمه باز، آن صعوه نیست چاره اکنون آب و روغن کردنی است
پست می‌گویم باندازه عقول عیب نبود این بود کار رسول
چون که با کودک سر و کارت فتاد هم زبان کودکان باید گشاد»
(همایی، ۱۳۶۶: ۳۱۶)

کمتر کتاب و اثری در عرفان می‌توان یافت که به موضوع راز و رازداری نپرداخته باشد. ما در این تحقیق بر سیل استشهاد به چند مورد از آن اشاره می‌کنیم.

در رساله فی‌السیر و السلوک بحر العلوم آمده است:

«از جمله شروط سلوک، کتمان سر است و این از واجب‌ترین شرط‌ها به شمار می‌رود. همه بزرگان عرفا و مشایخ طریقت سفارش اکید کرده‌اند که اذکار و اوراد و حالات و واردات قلبی را باید از اغیار پوشیده داشت. چنان‌که مولی‌الموحدین علی (ع) نیز بدین نکته اشاراتی داشته؛ از آن جمله فرموده است:

«اندمجتُ علی مکنونِ علم لو بحتُ به لأضطربتم اضطرابَ الارشیة فی الطوی البعیده»

یعنی بل دانشی ژرف و پوشیده دارم که اگر آن‌چه را می‌دانم برای شما آشکار کنم هر آینه شما دچار اضطراب و پریشانی می‌شوید. مانند لرزیدن ریسمان در ژرفای چاهی عمیق (۱۳۸۱: ۵۵۷/۱؛ نیز ر.ک. نهج‌البلاغه، ۱۳۷۷، خطبه پنجم).

برای همین است که مولانا فرمود:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
(مثنوی، ۵/ ۲۲۴۲)

ممکن است در مسیر سلوک احوال خاصی، اعتقاداتی و یا واردی غیبی بر دل سالک ساطع گردد و یا حالات معنوی والایی به او دست بدهد و یا ممکن است معارفی حقیقی و اعتقاداتی نورانی حاصل کند که افشای آن، هم موجب زوال آن حالات شود و هم اذهان ناپخته، نتوانند آن‌ها را تحلیل و تحمل کنند؛ و در نتیجه به پریشانی و آشوب روحی دچار آیند و به فتنه‌انگیزی و ایذاء دست آلاینند.

بنابراین کتمان اسرار از اهمّ واجبات در سلوک است و اگر کسی در رعایت این شرط مسامحه کند، قطعاً نمی‌تواند سلوک را به پایان برساند. مضافاً این‌که کتمان سر به نوبه خود درس استقامت و پایداری روحی می‌دهد و آدمی را از صفت خودنمایی و خودبینی پاک می‌گرداند. در همین جهت در قرون گذشته صوفیان و مشایخ ناگزیر شدند که برای بیان مقاصد خود اصطلاحاتی خاص وضع کنند تا هر کسی بدان راه نیابد و از زبان پر رمز و راز آنان مطلع نشود (همان: ۵۵۷/۱).

«مولوی در ترجمه حدیث معروف "المرءُ مخبوءٌ تحت لسانه" تشبیهی تازه و بدیع دارد. در این باره که سخن و زبان، رازهای نهفته را آشکار می‌کند.

آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان
چون که بادی پرده را در هم کشید سرّ صحن خانه شد بر ما پدید»
(همایی، ۱۳۶۶، ۱/۳۵)

تنها حضرت مولانا نیست که از اسرار لدن یکی از صد را بیان می‌کند، بلکه در مآثورات صوفیه و در روایات ائمه معصومین و پیشوایان و اولیای خدا، اشارات فراوانی به اصرار بر پوشیده داشتن اسرار آمده است. اما در این نوشته تأکید بر آن است تا مواردی را از آثار مولانا ذکر نماییم که در حکم اصول و مبانی تعلیم و تربیت و شیوه آموزش و رهنمودهای عملی اوست.

بحث و نتایج

آن‌گاه که مولانا در هزارتوی جهان راز آگین خود به کندوکاو گوشه‌های ناکاویده مشغول است، کسی قادر به شناخت او و نقب زدن به دنیای درون او نیست. احاطه بی‌چون و چرا و شگرف او بر معارف بشری و تجربه فراوانی که از گذار بر مراحل مختلف سلوک اندوخته است او را همواره، با دیگران متفاوت نموده و بسیار محتاط و هوشیار به بار آورده است. چه آن‌گاه که به تشریح دریافت‌ها و کشفیات دیگران می‌پردازد و چه آن‌گاه که از شگفتی‌های باز نموده در برابر دیدگان حقیقت‌جوی خود سخن می‌گوید و نیز آن‌گاه که راز آشنایان وادی سلوک، دیده‌ها و تجربیات خود را برای او باز می‌گویند و او در بازگفت و گزارش مجدد آن‌ها لب به سخن می‌گشاید، آن‌قدر هوشیار و خردمند هست که یک‌باره عنان اختیار از کف ندهد و نگوید آن‌چه را که نباید گفت. مولانا راز آشنا و رازدار است و در لحظاتی که سوار بر مرکب خیال در وادی سخن و بازگفت و باز نمود حقایق حرکت می‌کند، سایه‌وار تا انتهای دیوار آن جهان پنهان می‌خزد و از دیوار آن سرک می‌کشد و چشم‌انداز وسیع و شگفت‌انگیزی در برابر دیدگان به نمایش در می‌آید و او محو تماشای جمال و جلال بی‌پایان آن می‌گردد و در این هنگام بخش هوشیار وجود او و آن مولانای دیگر که مولانای هوشمند، خردمند و بیدار است، بر آستانه می‌ایستد و با نگاهی آمرانه او را

بر جای میخکوب می‌کند و به سکوت وا می‌دارد. آن‌گاه که تشنگان زلال معرفت و حقیقت ندای هل من مزید می‌دهند، و مستسقیان ایستاده، بر شاطی نیل آب فراوان می‌طلبند، مولانا می‌داند و آگاه است که طاقت و تحمل اینان بسی کمتر و ناچیزتر از آن است که بتواند دوزخ سوزان اسرار را به خرمن توش و توان و درک و شناختشان دراندازد.

در سراسر مثنوی و غزلیات شمس، هر جا که سیلاب بنیان‌کن و ویرانگر اندیشه او درصدد برفاکندن پرده از چهره عروس معنی و تندیس حقایق برمی‌آید آن بخش هوشیار و خردمند او پا پیش می‌گذارد و چراغ فروزان و شعله‌ور بیان و کلام او را "خاموش" می‌کند، تا در نتیجه آن تندیس مقدس حقایق همچنان در پس تتق غیب پنهان بماند و دیدگان آلوده تردمانان از تماشای آن محروم ماند، چرا که آن حقیقت آن قدر زیبا و لطیف است که بیم آن می‌رود حتی از نگاه آنان گل‌جمالش آزرده شود.

از زخم سر دو زلف عنبر بویت آزرده شود همی گل خودرویت
ز انگشت نمای هر کسی در کویت ترسم که نشان بماند اندر رویت^۱

هر چند خود مثنوی و غزلیات شمس در حکم بخش افشاشده دنیای رازآگین مولانا است، اما هر کجا بیم از دست رفتن اختیار کلام او بوده، با سکوت شگرف و با خاموشی خود، پرده‌ای به ضخامت جهل گمراهان در برابر دیدگان شگفت‌زده آنان، فرو آویخته است.

در این نوشته سعی بر آن داریم مواردی از این باز ایستادن مولانا از ادامه بحث و گفتگو و بازگفت حقایق عرفانی را بیاوریم، با تأکید بر این که طاقت مخاطبان را برای تحمل بار سنگین حقایق اسرار و اسرار حقایق بسی ناچیز و بی‌مقدار دیده و از بیان و افشای آن خودداری می‌ورزد و غالب داستان‌ها و غزلیات او پایان ابهام‌آلودی دارد و خواننده را در دنیای مه‌آلودی که از هر طرف به تردید و خوف و خشیت می‌انجامد، رها می‌سازد. چند نمونه زیر قابل ذکر است.

مجملمش گفتم نگفتم زان بیان	ور نه هم افهام سوزد هم زبان (مثنوی، ۱/ ۱۷۵۸)
در نیابد حال پخته هیچ خام	پس سخن کوتاه باید والسلام (همان/ ۱۸)
ای دریغا عرصه افهام خلق	سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق (همان، ۳/ ۱۳)
تا نگویی سر سلطان را به کس	تا نریزی قنند را پیش مگس
گوش آن کس نوشد اسرار جلال	کاو چو سوسن صد زبان افتاد و لال (همان، ۲۰-۲۱)
گر نبودی خلق محبوب و کثیف	ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی	غیر این منطق لبی بگشاد می (همان، ۵/ ۳-۴)

و انتخاب تخلص "خاموش" بیانگر همین اصرار بر رازداری و حفظ اسرار است. مولانا، آن شگفت‌انگیزترین پدیده تبار انسانی، چه در آن لحظات شیدایی غزل‌گویی و چه در لحظات هوشیاری و صحو در تبیین اساس و شالوده تئوری عرفان خاص خود، همواره حرمت حریمی را که پاسداشت آن را از او خواسته‌اند، به شدت حفظ کرده و هرگز از آن تخطی و عدول ننموده است.

نخستین جلوه رازداری

در حکایت "عاشق‌شدن پادشاه بر کنیزک"، اولین جلوه این رازداری و پوشیده‌گویی را شاهدیم. آن‌جا که مصلحت در آن می‌بیند، سرّ یار را پوشیده گوید و در خلال حکایات دیگران بدان اشارت ورزد.

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار	خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار
خوشتر آن باشد که سر دلبران	گفته آید در حدیث دیگران (همان، ۱/ ۱۳۶ - ۱۳۵)

دعوت به سکوت و خموشی در غزلیات نیز از همان نوعی است که در مثنوی هست و ادامه همان تعهدی است که مولانا به حفظ اسرار و خودداری از افشای آن دارد. از بررسی و جستجویی که در چند غزل دیوان کبیر و نیز در بخش‌هایی از مثنوی به عمل آمده و در ایاتی که با موضوع و مضمون دعوت به سکوت و خموشی است، به این نتیجه می‌رسیم که سکوت و خموشی مولانا معلول عوامل و شرایط خاصی است که در ذیل به چهار بخش مهم و قابل توجه آن‌ها می‌پردازیم.

الف) شکوه از کژفهمی مخاطبان

مولانا در داستان پادشاه یهود که همت بر نابودی اُمّت حضرت عیسی (ع) مصروف داشته بود، پس از مرگ وزیر مکار، آن‌گاه که اُمّت حضرت عیسی (ع) از امر می‌طلبند و می‌پرسند، «از میان شما ولیعهد کدام است» و در گریز از اصل ماجرا و اشاره به تعلق همه انسان‌ها به جوهر یگانه وحدت، دیگر باره تیغ کلام خود را در غلاف می‌کند تا از کژخوانی و کژدانی مخاطبان دیر فهم خود در امان بماند.

منبسط بودیم و یک جوهر همه	بی سرو بی‌پا بدیم آن سر همه
یک گه‌ر بودیم همچون آفتاب	بی گره بودیم و صافی همچو آب
کنگره ویران کنید از منجینق	تا رود فرق از میان این فریق...
شرح این را گفتمی من از مری	لیک ترسم تا نلغزد خاطری
نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز	گر نداری تو سپر واپس گریز...
زین سبب من تیغ کردم در غلاف	تا که کژخوانی نخواند بر خلاف

(همان، ۶۹۳/۱ - ۶۸۶)

مولانا در بیان توکل و ترک جهد گفتن نخچیران در گفتگوی با شیر - اگرچه درون مایه آن حکایت ایجاد نوعی توازن و تعادل میان جبر و اختیار و از میان بردن فاصله آن دو است - از زبان خرگوش، آن‌گاه که با همه ناتوانی و عجز و زبونی‌اش، شیوه مقابله با شیر را دریافته است، تأکیدی خاص بر اهمیت رازداری و پاسداشت حریم آن می‌ورزد که قابل تأمل است.

گفت هر رازی نشاید باز گفت جفت طاق آید گهی گه طاق جفت
 از صفا گر دم زنی با آینه تیره گردد زود با ما آینه
 در بیان این سه کم جنبان لب از ذهاب و از ذهب وز مذهب
 کین سه را خصم است بسیار و عدو در کمینت ایستد چون داند او
 ور بگویی با یکی دو الوداع کلُّ سر جاوَزْ لَاتین شاع
 (همان، ۱۰۴۹/۱-۱۰۴۵)

«هیچ چیز چون مستمعان ملول و نامحرمان رازناشناس بر زبان مولانا گره نمی‌افکند و بر پرویان معنی در حرم ضمیر وی مستور و محجوب نمی‌نهاد.

چون که نامحرم در آمد از درم پرده در پنهان شوند اهل حرم
 ور در آید محرمی دور از گزند در گشایند آن ستیران روی بند»
 (سروش، ۱۳۷۶: ۳۳۶)

در کمتر حکایتی از حکایات مثنوی و تمثیلات آن است که اشارتی به روی آوری مولانا به سکوت و تأکید او بر خموشی و رازداری نباشد. در داستان طوطی و بازرگان و در صفت أَجْنَحَةُ طُيُورِ عَقُولِ الْهَيِّ، به قصه طوطی جان‌گریز می‌زند و در ضمن آن از خود می‌طلبد که دم در کشد و به دنیای مرموز سکوت روی آورد؛ زیرا همه جا را بوی غریبی و نامحرمان فرا گرفته است.

در بخشی از این دعوت به سکوت و دم در کشیدن، مولانا به این حقیقت اشاره دارد که مخاطبان ما بسی نامحرمند و از تبار بولهبان و نابرخوردار از شایستگی محرمیت و بی‌بهره از ویژگی‌های همدمی‌اند. بسامد ابیاتی از این دست و با مضامین مورد اشاره در مقایسه با بخش‌های دیگر بسیار است و حکایت از آن دارد که حضرت مولانا در دوره‌ای به تبلیغ و تبیین احکام عرفان خاص خود همت گماشته است که وجود محرم و همدم، حکم کیمیا را داشته و جهان در معرض آسیب حضور نامحرمان بوده است.
 نمونه‌های زیر را بی‌هیچ توضیح و تفسیری نقل می‌کنیم:

- خاموش کن و هر جا اسرار مکن پیدا در جمع سبکروحان هم بولهی باشد
(کلیات شمس، غزل ۵۹۵)
- خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را
(همان، غزل ۷۶)
- خمش باش خمش باش در این مجمع او باش مگو فاش مگو فاش ز مولی و ز مولا
(همان، غزل ۹۲)

در غزل معروف خود به مطلع:

- زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا چه نغز است و چه خوبست و چه زیباست خدایا
(همان، غزل ۹۵)

می گوید:

- چه نقشی است چه نقشی است در این تابه دلها غریبست، غریبست ز بالاست خدایا
(همان)

و سرانجام می گوید:

- خموشید خموشید که تا فاش نگردید که اغیار گرفتست چپ و راست خدایا
(همان)

مولانا گاه به صراحت و از سر درد و خشم، نامحرمان را خام دون و قبطیان پلید و کلاغان شوم می نامد و اندوه بی پایان خود را از این که کلاغان و کوران، قدر تابستان و سرو بستانی را در نمی یابند، بیان می کند.

- خمش کردم نیارم شرح کردن ز رشک و غیرت هر خام دون را
(همان، غزل ۱۰۱)
- خاموش که گفتار تو ماننده نیل است بر قبط چو خون آمد و بر سبط معین شد
خاموش که گفتار تو انجیر رسیده است اما نه همه مرغ هوا در خور تین شد
(همان، غزل ۶۴۴)

در پایان این بخش تمامی آن غزل اندوه‌بار او را نقل می‌کنیم که چون آینه‌ای تصویر اندوه عمیق او از نادانی و بی‌خبری عامیان نابخرد و کلاغان دلبسته به زمستان جهل و افسردگی را به نمایش می‌گذارد.

نگارا مردگان از جان چه دانند	کلاغان قدر تابستان چه دانند
بر بیگانگان تا چند باشی	بیا جان قدر تو ایشان چه دانند
پوشان قد خوبت را از ایشان	که کوران سرو در بستان چه دانند
خرامان جانب میدان خویش آ	مباش آنجا خران میدان چه دانند
بزن چوگان خود را بر در ما	که خامان لطف آن چوگان چه دانند
بهل ویرانه برجندان منکر	که جفندان شهر آبادان چه دانند
چه دانند ملک دل را تن پرستان	گدایان طبع سلطانان چه دانند
یکی مستی از این بی‌دست و بی‌پا	حدیث رستم دستان چه دانند

(همان، غزل ۶۸۰)

ب) خاموشی مجالی است برای تأمل و کشف نیروها و توانایی‌های شگرف

در بخشی از این ابیات و غزلیات، مراد مولانا، گذار از حواس ظاهر و تذکر و یادآوری آن استعداد بالقوه و شگرف انسانی است، همان استعدادی که آدمی به واسطه آن می‌تواند بی‌چشم سر بیند و بی‌گوش بشنود و تذکر و یادآوری این حقیقت است که انسان می‌تواند بدون مددجویی از ابزار شناخت به مرتبه ارتباط بی‌واسطه نائل آید. سرچشمه و منشأ همه آن نوع تلقی‌ها، این حدیث مشهور قدسی است که در ابیات مورد نظر، به صورت تلمیحاتی زیبا انعکاس یافته است:

«مايزال عبدی يتقرب الی بالنوافل حتی احبته فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی يبصر به و یده الی یبطش بها و رجله الی یمشی بها... : هماره بنده با انجام نافله‌ها به من تقرب می‌جوید تا آن‌که او را دوست بدارم؛ پس همین‌که او را دوست بدارم گوش او شوم که بدان شنود و چشم او گردم که بدان بیند و دست او گردم که بدان گیرد و پای او شوم که بدان رود» (فروزانفر، ۱۳۷۰: ۱۹).

مولانا در دفتر چهارم به صراحت می‌گوید:

چشم او من باشم و دست و دلش تا دهد از مدبری‌ها مقبلش

(مثنوی، ۷۹ / ۴)

و نیز آورده است:

گفته او را من زبان و چشم تو من حواس و من رضا و خشم تو

رو که بی‌یسمع و بی‌بصر تویی سر تویی چه جای صاحب سر تویی

(همان، ۸/۱ - ۱۹۳۷)

مولانا در غزل مشهور خود با مطلع:

رستم از این نفس و هوا زنده بلا مرده بلا زنده و مرده وطنم نیست بجز فضل خدا

(کلیات شمس، غزل ۳۸)

تمامی ابیات غزل خود را به بیان امکان گذار از مرحله حرف و کلام و ادراک حسی و رسیدن به مرتبه ارتباط بی‌واسطه اختصاص می‌دهد.

مانند نمونه‌های زیر از یک غزل:

رستم از این بیت و غزل ای شه سلطان ازل مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا

قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر پوست بود پوست بود در خور مغز شعرا

ای خمشی مغز منی پرده آن نغز منی کمتر فضل خمشی کش نبود خوف و رجا...

آینه‌ام آینه‌ام مرد مقالات نهام دیده شود حال من ار چشم شود گوش شما...

من خمشم خسته گلو عارف گوینده بگو زانک تو داوود دمی من چو گهم رفته ز جا

(کلیات شمس، غزل ۳۸)

مولانا در غزلی، از شمس تقاضای بازگفت اسرار شاهان حقیقت‌آشنای شاه‌خو را دارد، اما

بی‌حرف و صوت و بدون استمداد و بهره‌گیری از ابزار حسی و مادی ارتباط.

ای شمس تبریزی بگو سرّ شهان شاه‌خو بی‌حرف و صوت و رنگ و بو بی‌شمس کی تابد ضیا

(همان، غزل ۱۳)

او همواره سکوت و خموشی را شایسته و در خور خیل راه آشنایان طریق حق دانسته است و در غزلی از ملامعات خود می‌گوید:

ای صد هزاران آفرین بر ساعت فرخ‌ترین کان ناطق روح‌الامین بگشاید آن اسرار را

(همان، غزل ۲۴)

انا فتحنا بابکم لا نهجروا اصحابکم نلحق بکم اعقابکم هذا مکافات الولا

ما شکرتم ربکم و الشکر جرار الرضا

(همان، غزل ۲۸)

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن باب البیان مغلق قل: صَمْتنا اولی بنا

(همان)

و مانند نمونه‌های زیر:

خمش کن کاندیرین دریا نشاید نعره و غوغا که غواص آن‌کسی باشد که او امساک دم دارد

(همان، غزل ۵۶۵)

بس بود ای ناطق جان چند از این گفت زبان چند زنی طبل بیان بی دم و گفتار بیا

(همان، غزل ۳۶)

و سرانجام در بیت ذیل به تصریح، بیان عشق را فراتر از گفت زبان دانسته، عاشقان را از گفت زبان بر حذر می‌دارد.

بس کن آخر چه برین گفت زبان چفسیدی عشق را چند بیان‌هاست که فوق سخن است

(همان، غزل ۴۱۰)

ج) خاموشی و سکوت، ناشی از پری او از سخن است

مولانا درصدد برطرف نمودن این شبهه که مبدا گمان رود او سخنی برای گفتن ندارد می‌گوید: کلمات و گفتار و رفتار من رمزگونه‌اند و گاهی باید بر خلاف ظاهر آن تعبیر و تفسیر شوند. اگر من لا می‌گویم ای بسا منظورم الا است، اگر روترش کرده‌ام به‌خاطر آن است که شیرینی دو عالم را که در دل دارم از دید خلق پنهان بماند؛ همان‌طوری که اگر خاموشم، دلیل بر تهی بودن من و خالی بودنم از حرف و سخن نیست؛ بلکه ژرف ساخت این

تهی بودن ظاهری من که سکوت بر آن اشاره دارد ناشی از سرشاری من از سخن است و این قصه بدان جهت است که تا گوش‌های نامحرم این سخنان را نشنوند.

عشق‌های اولین و آخرین	غرق عشقی‌ام که غرقست اندرین
ور نه هم افهام سوزد هم زبان	مجملش گفتم نگفتم زان بیان
من چو لا گویم مراد الا بود	من چو لب گویم لب دریا بود
من ز پری سخن باشم خمش	من ز شیرینی نشستم رو ترش
در حجاب رو ترش باشد نهان	تا که شیرینی ما از دو جهان
یک همی گویم ز صد سر لدن	تا که در هر گوش نآید این سخن

(مثنوی، ۱/ ۱۷۶۲ - ۱۷۵۷)

شارح مثنوی مکاشفات رضوی در تفسیر بیت:

من چو لب گویم لب دریا بود من چو لا گویم مراد الا بود
می‌گوید: «نفی مشخصات و تقیدات که عارف از سر آگاهی کند عین اثبات باشد؛ زیرا که نظر بر حقیقت دارد و سین البلال الشین، این معنی دارد».

و در ادامه در تفسیر بیت:

من ز شیرینی نشینم رو ترش من ز پری سخن باشم خمش

می‌گوید:

«اطوار کاملان بر خلاف طور ناقصان باشد. "لا" گویند، الا خواهند و اگر روترش کنند، از غایت شیرینی باشد. و خموشی این طایفه از بسیاری گفتار باشد؛ چون اسرار هجوم کند، نتوانند بیان کرد و چسان بیان کنند و کدام یکی را در معرض بیان آرند و کدامین را ناگفته بگذارند. عبارت این‌ها به وجهی دیگر و اشارت به وجهی دیگر. و این همه رنگ‌آمیزی در گفتار و کردار و اطوار، از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیرت باشد. چنان‌چه می‌فرمایند قوله:

تا که شیرینی ما از دو جهان در حجاب رو ترش باشد نهان

(لاهوری، ۱۳۷۷: ۱۳۵)

د) تأکید بر خاموشی به خاطر ظرفیت اندک مخاطبان است

نکته دیگری که از تأمل در ابیات با مضامین دعوت به سکوت و خموشی در غزلیات مولانا قابل درک است، این است که حقیقت چون خورشید است و اگر اندکی بیشتر نزدیک شود در پرتو تجلی آن، همه هستی خواهد سوخت و مولانا بیمناک است از این که اگر از چهره عروس راز و شمس‌الشموس حقیقت پرده برافتد نه از چهره خورشید و ماه آسمان اثری خواهد ماند و نه از خرقه و زَنار نشانی و در و بام هستی جمله فرو خواهد ریخت؛ بنا بر این مصلحت بر آن است که از افشای راز تن زند و به درخواست و تقاضای ناپختگان این وادی اعتنایی ننماید. مولانا در دفتر اول مثنوی به صراحت در جواب التماس و خواهش حسام‌الدین چلبی - آن سلسله‌جنبان کاروان شکوهمند مثنوی - به این امر اشاره دارد.

این نفس جان دامنم بر تافته است بوی پیراهان یوسف یافته است
 کز برای حق صحبت سال‌ها بازگو حالی از آن خوش حال‌ها
 (مثنوی، ۱/ ۱۲۶ - ۱۲۵)

در میان انبوه ابیات و امواج سهمگین که در اقیانوس خیال حضرت انگیزه است، غزل کوتاه زیر بیمناکی و نگرانی او را از فرو افتادن حجاب و پرده خورشید تجلی نشان می‌دهد و هشدار می‌دهد که در صورت کنار رفتن ابرهای فشرده و ضخیم و لایه‌های سترگ حجاب از چهره خورشید، به یکباره مشتعل شده، خواهد سوخت.

گر یک سر موی از رخ تو روی نماید بر روی زمین خرقه و زَنار نماند
 آن را که دمی روی نمایی ز دو عالم آن سوخته را جز غم تو کار نماند
 گر برفکنی پرده از آن چهره زیبا از چهره خورشید و مه آثار نماند
 در خواب کنی سوختگان را ز می عشق تا جز تو کسی محرم اسرار نماند
 (کلیات شمس، غزل ۶۵۷)

در بخشی از این دعوت‌ها به سکوت و خاموشی، سخن مولانا حکایت از آن دارد که آشنایان با راز هستی و آگاهان از اسرار مگو، اجازه و رخصت افشای آن را ندارند و چنین

حقی به آنان داده نشده است و گرنه اگر این رخصت و اجازه را داشته باشند بی‌هراس از آن‌چه روی خواهد داد گفتنی‌ها را می‌گفتند.

نمونه‌های زیر قابل تأمل است:

گر مجال گفت بودی گفتنی‌ها گفتنی تا که ارواح و ملائک ز آسمان تحسین کنند
(همان، غزل ۷۳۰)

در غزلی به مطلع:

ترا در دلبری دستی تمامست مرا در بی‌دلی درد و سقامست
(همان، غزل ۳۵۶)

می‌گوید:

بجز با روی خوبت عشق بازی حرامست و حرامست و حرامست
خمس کردم که غیرت بر دهانم لگامست و لگامست و لگامست
(همان، غزل ۳۵۶)

و مانند ابیات زیر، که در همه آن‌ها به صراحت می‌گوید دستور و رخصت بیان اسرار را به ما نداده‌اند.

مفخر تبریز تویی شمس دین گفتن اسرار تو دستور نیست
(همان، غزل ۵۰۵)

بیش مگو راز که دلبر به خشم جانب من کز نگرستن گرفت
(همان، غزل ۵۰۸)

جهان پرست سخن لیک گفت امکان نیست بجان جمله مردان بگو تو باقی را
(همان، غزل ۲۲۵)

راز مگو رو عجمی ساز خویش یاد کن آن خواجه علیانه را
(همان، غزل ۲۵۹)

در بیشه مزن آتش و خاموش کن ای دل درکش تو زبان را که زبان تو زبانه است
(همان، غزل ۳۳۲)

و آن‌گاه که مولانا می‌گوید:

استن این عالم ای جان غفلت است هوشبازی این جهان را آفت است

(مثنوی، ۱/ ۲۰۶۶)

مؤید همین نظر است که در دیدگاه مولانا، پرده بر افتادن از چهره آفتاب حقیقت برای عوام، موجب به هم خوردن نظام هستی و نظم کائنات است. بنابراین برای این که از چنین آفت و پیامد ویرانگری در امان بمانیم، بهتر است که آن خورشید همچنان در پس پرده و حجاب بماند. البته عرفا و اولیاء خدا به حقیقت و تجلیات آن آشنایند. اگر نگرانی و هراسی وجود دارد برای طیف عوام و مردم عادی اجتماع است و مصلحت بر آن است که مردم همچنان در پشت پرده غفلت از تماشای حقایق محروم بمانند. البته این غفلت و بی‌خبری مطلق نیست چه، گاه گاهی رشحاتی از دریای عالم غیب و قطراتی از ابرهای معارف الهی بر این جهان تشنه می‌بارد.

مولانا می‌گوید:

زان جهان اندک ترشح می‌رسد تا نغرد پایه حرص و حسد

گر ترشح بیشتر گردد ز غیب نی هنر ماند در این عالم نه عیب

(مثنوی، ۱/ ۲۰۶۹-۲۰۷۰)

مولانا علی‌رغم اصرارش بر حفظ اسرار و تعهدش نسبت به آن، هیچ‌گاه شوق به افشای راز در او پنهان نمی‌ماند؛ به‌طوری که در حکایت شمشیر انداختن مولا علی (ع) در جنگ با خصم و به‌دنبال اسائه ادب پهلوان مغلوب عرب به ساحت مقدس مولا علی (ع) درصدد بر می‌آید تا گوشه‌هایی از دنیای شگفت‌انگیز رازها را باز نماید. هر چند این رازها ناگشوده باقی می‌ماند، اما مولانا شوق بی‌پایان خود را برای پرده برداشتن از چهره عروس رازها پنهان نمی‌دارد و از زبان پهلوان مغلوب عرب به گونه‌ای ملتمسانه و از سر درد می‌گوید:

گشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل

گفت بر من تیغ تیز افراستی از چه افکندی مرا بگذاشتی

آن چه دیدی بهتر از پیکار من تا شدستی سست در اشکار من

آن چه دیدی که چنین خشم نشست تا چنان برقی نمود و باز جست

آن چه دیدی که مرا زآن عکس دید در دل و جان شعله‌ای آمد پدید
آن چه دیدی برتر از کون و مکان که به از جان بود و بخشیدیم جان
(همان، ۱/ ۳۷۲۶-۳۷۳۱)

مولانا می‌داند که مولای متقیان آن بی‌پرواترین رازآشنای دیار رازها، خود به صراحت باری اعتراف کرده است که:

«لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً»^۲ یعنی آگاه است از این که در پس پرده حجاب هر چه نهفته است در برابر دیدگان او پیدا است و بی‌هیچ پرده‌ای به جلوه‌گری است. و چه بی‌پروا می‌فرماید: «لم اعبد ربا لم أره».^۳ هر چند ما از کیفیت رؤیت بی‌خبریم، اما حکایت از درک عمیق و شناخت شگفت‌انگیز آن حضرت دارد. مولانا از زبان پهلوان مغلوب عرب که نمادی از جهل و سرگردانی است ملتسمانه می‌طلبد، که:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای	شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد	آب علمت خاک ما را پاک کرد
بازگو دادم که این اسرار هوست	زانک بی‌شمشیر کشتن کار اوست...
چشم تو ادراک غیب آموخته	چشم‌های حاضران بر دوخته...
راز بگشا ای علی مرتضی	ای پس از سوءالقضا حسن‌القضا
یا تو واگو آنچه عقلت یافتست	یا بگویم آنچه بر من تافتست
از تو بر من تافت پنهان چون کنی	بی‌زبان چون ماه پرتو می‌زنی...
چون تو بایی آن مدینه علم را	چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب	تا رسد از تو قشور اندر لباب
باز باش ای باب رحمت تا ابد	بارگاه مالیه کفواً احد

(مثنوی، ۱/ ۳۷۶۵-۳۷۴۵)

علی‌رغم اصرار مولانا بر کتمان اسرار، وی همواره کسانی را که توانسته‌اند به جرگه پویندگان راه حق پیوندند و در صددند تا با گذار از نقصان‌ها به دایره کمالات برسند و از اسرار آگاه شوند، می‌ستاید و از سرشوق می‌گوید:

ای خنک جفدی که در پرواز من
در من آویزید تا بازان شوید
آنک باشد با چنان شاهی حبیب
خاک پایش شو برای این نشان
پس جهان زاید جهان دیگری
تا قیامت گر بگویم بشمرم
این سخن‌ها خود به معنی یاری است
چون کند تقصیر پس چون تن زند
هست لیکی که نتوانی شنید

فهم کرد از نیک‌بختی راز من
گرچه جغدانید شه‌بازان شوید
هر کجا افتد چرا باشد غریب...
تا شوی تاج سر گردن‌کشان...
این حشر را وانماید محشری
من ز شرح این قیامت قاصرم
حرف‌ها دام دم شیرین لبی است
چونک لبیکش به یارب می‌رسد
لیک سرتاپای بتوانی چشید

(همان، ۲/۱۱۶۴-۱۱۹۱)

در شگفتی‌های جهانی که حضرت مولانا از آن پرده یکسو می‌زند و اندکی از آن را نشان می‌دهد و تشنه کامان را عطش می‌افزاید و دم در می‌کشد، شرح عتاب حضرت حق به حضرت موسی (ع) از بهر آن شبان ساده دل آزرده است.

وحی آمد سوی موسی از خدا
تو برای وصل کردن آمدی
تا توانی پا منه اندر فراق
هر کسی را سیرتی بنهادم
در حق او مدح و در حق تو ذم

بنده ما را ز ما کردی جدا
یا خود از بهر بریدن آمدی
ابغض الاشیاء عندی الطلاق
هر کسی را اصطلاحی داده‌ام
در حق او شاهد و در حق تو سم

(همان، ۲/۱۷۵۰-۱۷۵۴)

و به دنبال این عتاب ویرانگر می‌افزاید:

موسیا آداب‌دانان دیگر نند
عاشقان را هر نفس سوزیدنیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو
خون شهیدان را ز آب اولی تر است
در درون کعبه رسم قبله نیست

سوخته جان و روانان دیگر نند
بر ده ویران خراج و عشر نیست
ور بود پر خون شهیدان را مشو
این خطا از صد صواب اولی تر است
چه غم ار غواص را پاچپله نیست

نوز سرمستان قلاووزی مجو جامه چاکان را چه فرمایی رفو
 ملت عشق از همه دین‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست
 لعل را گر مهر نبود باک نیست عشق در دریای غم نمناک نیست
 (همان، ۱۷۶۴/۲-۱۷۷۱)

حضرت مولانا پس از بازگفت وحی الهی به حضرت موسی (ع) به همان بخش پوشیده و سر به مهر رازها باز می‌گردد و این که خداوند رازِ مگویی را به موسی می‌گوید که نه قابل بیان است و نه خلق را طاقث شنیدن آن است و بر زبان آوردنش نشانه ابلهی است و گفتنش عقل‌ها را برکنده، قلم‌ها را در می‌شکند.

بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت رازهایی کان نمی‌آید به‌گفت
 چند بیخود گشت و چند آمد به‌خود چند پرّید از ازل سوی ابد
 بعد از این گر شرح گویم ابلهی ست زانک شرح این ورای آگهی است
 ور بگویم عقل‌ها را بر کند ور نویسم بس قلم‌ها بشکند
 (همان، ۱۷۷۲/۲-۱۷۷۶)

مولانا که همواره دردی جانکاه از مخاطبان کج فهم و ناخردمندش بر سینه سنگینی می‌کند، بارها آن درد را به فریادی حزن‌آلود بازگفته است و از این که مخاطبانش قادر نیستند از متن داستان و تمثیلات او به حقایق نهفته در آن‌ها پی ببرند بسی در رنج است و در ماجرای سجده کردن عیسی (ع) در شکم مادر در پاسخگویی به ایراد و اشکالاتی که بر این قصه آورده‌اند، می‌گوید:

این کلبله و دمنه جمله افتریست ورنه کی با زاغ لک لک را مریست
 ای برادر قصه چون پیمان‌ه‌ایست معنی اندر وی مثال دانه‌ایست
 دانه معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمان‌ه را گر گشت نقل
 (همان، ۳۶۲۱/۲-۳۶۲۳)

و سرانجام در پایان دفتر دوم در قصه "حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که در بادیه تنه‌ایش یافتند" و با آن که محیط اطراف او خشک و تفته بود، اما آب وضو از دستش

می چکاید. پس از آن که زاهد در بادیه از نماز فراغت حاصل نمود، مولانا با زبان حاجیان می گوید:

چون ز استغراق باز آمد فقیر	زان جماعت زنده‌ای روشن ضمیر
دید کابش می چکد از دست و رو	جامه‌اش تر بود ز آثار وضو
پس پرسیدش که آبت از کجاست	دست خود برداشت کز سوی سماست
گفت هر گاهی که خواهی می‌رسد	بی زچاه و بی ز جبل من مسد
مشکل ما حل کن ای سلطان دین	تا بیخشد حال تو ما را یقین
وانما سرّی ز اسرارَت بما	تا بیریم از میان زَنارها
چشم‌ها را کرد سوی آسمان	که اجابت کن دعای حاجیان
رزق جویی را ز بالا خو گرم	تو ز بالا برگشودستی درم...
در میان این مناجات ابر خوش	زود پیدا شد چو پیل آب کش
همچو آب از مشک باریدن گرفت	در گو و در غارها مسکن گرفت
ابر می‌بارید چون مشک اشک‌ها	حاجیان جمله گشاده مشک‌ها
یک جماعت زان عجایب کارها	می‌بریندند از میان زَنارها
قوم دیگر را یقین در ازدیاد	زین عجب والله اعلم بالرشاد
قوم دیگر ناپذیرا تُرش و خام	ناقصان سرمدی تمّ الکلام

(همان، ۲/ ۳۷۹۶-۳۸۱۰)

مولانا حدیث معروف "المرء مخبوء تحت لسانه"، یعنی آدمی در زیر زبانش مخفی است را بیش از دیگران مبنای تفکر و آموزه‌های عرفانی خود قرار داده است؛ هر چند سهم او در گفتار و سخنوری و حرف گفتن بسی بیشتر از دیگران است، اما در خلال سخنان خود به گونه‌ای پرده از چهره عروس معنی یکسو می‌زند که تنها صاحبان بصیرت و دیده‌وران آگاه می‌توانند به دیدار او نایل آیند. پس برای وفادار ماندن به آن عهد دیرین و خودداری از افشای اسرار، بهتر است مهار زبان و لجام آن را نگه‌داشت تا مبادا باد بی‌احتیاطی و تساهل پرده را در هم کشد و سرّ صحن خانه را بر دیگران پدیدار سازد. حضرت مولانا علی‌رغم

عشقی که به انسان دارد و بر خلاف این اصل که او انسان را عزیز، راه یافته، و واصل به اصل حقیقت می‌خواهد، نمی‌تواند حضور نامحرم را در صحن خانه‌آشنایی برتابد و می‌گوید:

آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان
چون که بادی پرده را در هم کشید سرّ صحن خانه شد بر ما پدید
(همان، ۲ / ۸۴۸۹)

نتیجه‌گیری

نتایج حاصل از بررسی مختصری که در مثنوی و پاره‌ای از غزلیات شمس به عمل آمد نشان می‌دهد آن‌گاه که مولانا از پوسته ظاهری حکایات و تمثیلات به ژرفای معانی حقایق الهی می‌رسد، آن بعد هوشمند و خردمند و صاحبی وجودش خروش بر می‌آورد و تعهد او را به رازداری متذکر می‌گردد و از او می‌خواهد که زبان در کشد و خاموش گردد. البته این دعوت به خموشی و رازداری آن‌گاه صورت می‌پذیرد که مولانا گوشه‌هایی از دنیای رازآگین حقایق و معارف الهی را بر زبان آورده و بیم پرده بر افتادن از چهره‌تمامی آنچه باید پنهان بماند او را دچار تشویش می‌کند.

البته آن صراحت لهجه و روشنی که در مثنوی هست در غزلیات نیست. او در پایان غالب غزلیات با بهره‌گیری از تخلص "خاموش" و در سایه ابهام ناشی از آن، خوانندگان غزلیات خود را در دنیای مه‌آلوده اسرارآمیزی رها می‌کند و در آن حالت خواننده شعر او در یک حالت خواب و بیداری و سکر و صحوی سرگردان می‌ماند. چیزی که به این ابهام کمک می‌کند ماهیت غزل است، زیرا غزل ماهیتاً شعری به ظاهر از هم گسیخته و به هم ناپیوسته است و اما اجزای مثنوی چون از سر هوشیاری و خردمندانه ساخته و پرداخته شده است، از انسجام و یکپارچگی و اتصال کامل برخوردار است و در حکم کتابی تعلیمی است که به مدد تمثیلات و حکایات کوتاه، خواننده را گام به گام و قدم به قدم به کانون تعالیم و اهداف عالی‌ه عرفانی خود نزدیک می‌کند. اگرچه مثنوی و غزلیات او مالمال از هشدارها و

تذکره‌های مؤکد به پاسداری از حریم رازهاست، اما غزلیات و مثنوی، هر دو، از زاویه‌ای دیگر، بخش افشا شده‌ی دریافت‌های شگرف اوست.

پی‌نوشت

۱. سراینده رباعی معلوم نیست. همان‌گونه که سراینده بسیاری از رباعیات موجود در تفسیر کشف‌الاسرار مشخص نیست و شناسایی و تعیین هویت سراینده‌گان رباعیات آن تفسیر ارزشمند، خود تحقیق مستقلی می‌تواند باشد.

۲ و ۳. احادیث بسیار معروف از حضرت علی (ع) که بیانگر اوج معرفت و علم‌الیقینی است که آن حضرت بدان نائل شده بود.

منابع

بحرالعلوم. (۱۳۶۰). منسوب به رساله سیر و سلوک. به تصحیح سیدمحمدحسین حسینی طهرانی. تهران: حکمت.

زمانی، کریم. (۱۳۸۱). شرح جامع مثنوی معنوی. تهران: اطلاعات.

سروش، عبدالکریم. (۱۳۷۶). قصه ارباب معرفت. تهران: صراط.

شریف، سیدرضی. (۱۳۷۷). نهج‌البلاغه (سخنان و خطبه‌های حضرت علی (ع)). ترجمه مصطفی زمانی. چاپ یازدهم. مؤسسه انتشارات نبوی.

فروزان‌فر، بدیع‌الزمان. (۱۳۶۴). احادیث مثنوی. تهران: امیرکبیر.

لاهوری، محمدرضا. (۱۳۷۷). مکاشفات رضوی. به تصحیح کوروش منصوری. تهران: روزنه.

مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۴۶). کلیات شمس. به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران: جاویدان علمی.

_____ . (۱۳۷۵). مثنوی معنوی. به تصحیح استعلامی. تهران: زوار.

همایی، جلال‌الدین. (۱۳۶۶). مولوی‌نامه (مولوی چه می‌گوید). چاپ ششم. تهران: هما.